

وَ كَانَ أَقْرَبَ لِلَّهِ قَدْرًا مَّقْدُونًا و میگا امیر فرمود که ویرا بزندان برید
 و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من می خورم وی را نیز همان بخورد
 و خورش را زوی باز بگیرد پس اگر من بزیم هر چه رای من در باب وی تقاضا
 کند بجای آرم و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش ازین که مرا یک ضربت بیش
 نزده است پس امیر را بر گلبلی خوا بانید و یک سر گلیم حسن بردوش گرفت و سر
 دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده
 امیر فرموده که مراروی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که **وَ إِذَا نَفَسَ**
إِذَا نَفَسَ ای صبح بدان خدای که فرمان او بر آمدی و حکم او نفس زوی که
 روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که چون صادق برستی
 گواهی دهی که از ان روز باز که بار سول خدای صلی الله علیه و سلم در اول
 جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز فرقه نیافته و من ترانا آمده یافته ام
 آنکه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش **وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا**
 که فرمای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و
 صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از انست
 که بدست جیب وصفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام
 و هر چه از ان نمی کرده مباش آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو
 نیندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزنگان کوفه که حاضر بودند خروش

بر آوردند و فعالی ز کافه کوفیابراه لطم چانها اسیر سلیمان اضطرار باشند	دلها تمام از آتش حسرت کباب شد لب تشنگان با دری اشتیاق را
در پای صبر و بحسب سلامت برایشند خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر زندان برآمد و	اما چون امیر را سخا در آوردند نال

وَابْتَاكَ وَاعْلِيَاكَ از روی زمین بیای چسب رخ برین رسید رباعی

شاید ارشور در جهان فکنیم	غلتی در جهان فکنیم
رستخیزی ز جان برانگیزیم	گریه بر پیرو بر جوان فکنیم

یک از فرزند ان امیر می آمدند و در دست و پایی پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک اومی دادند و می گفتند ای پدر این چه حال است که مشاهد می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا خون زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی مادر مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه شرح بازمی گفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دل های حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دید می بارید پیت

هر کرایستم ازین سوز و الم می گریه	هر کرایایم ازین آتش غم می سوزد
-----------------------------------	--------------------------------

امیر ضحیک یک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و سلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنهما می روم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه

کنان بمنظر قدسیان براید پیت	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشادمی که ازین چهره برده بر فکنم	زمانی برآمد عمر و بن نعمان جبراح

را از در چهره در آوردند چون دیده جبراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وَاَوَّلِيَاكَ این شمشیر را بر من بر آید

بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست درین چون تو مقدماتی درین چون
تو پیشوائی درین چون تو عالمی درین چون تو حاکمی بیت

درین چون تو امیری درین چون تو امامی

برای شرح مشیری برای ملک نظامی

دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جسراج بسیر

بالین امیر ام کلثوم بدر خانه رفت که ابن بلجم مجبوس بود و گفت ای شفی تو در راه

افتادی و امیر از آن زخم همج پاک نیست ابن بلجم گفت ای دختر برو و گوئی

ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار دینار هم صرف کرده ام تا

بتره آب داده ام و اگر فضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان

نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم

ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت و در آن

دوروز وصیت نامه نوشت و سر زندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه

در آمد فرمود تا وی را به حجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بختی غلظی

علی ای بیگ الباب ای دختر من در برابر روی پدر خود فر از کن ام کلثوم

از خانه بیرون آمد و در راه فر از کرد و حسین بر بیرون در نشسته

آواز با تفتی آمد که اَمِنْ يَلْقَىٰ وَا لِنَا رَحْمَةً مِّنْ يَّاتِي اَمْسَا يَوْمِ

الْقِيَامَةِ و شنیدند که با تفتی دیگر گفت در جواب که بَلْ مِّنْ يَّاتِي اَمْسَا

يَوْمِ الْقِيَامَةِ را وی گوید که چون امیر از آن حجره بردند در فر از کردند

تا گاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت برسد در باز

کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد

آورده که امیر المؤمنین حسن رضی روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت

شنیدم که قایلی می گوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون

رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه و سلم در گذشته و داماد او شهید
شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان و رز و و پی
روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و می بیخ غسل داده و در کفن
پیچیده بروی نماز گذاریم در روایتی هست که امیر شرمود که چون من از دنیا
بروم از راه ویه خانه لوجی پیدا آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه
خانه کفن و حنوط پیدا آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان
خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار
حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما
پس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بزین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید
تا بولی از ساج پیدا آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر ^ص حسن
وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بعزیمین
برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا
بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مراد آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت
حضرت امیر ^ع را به شب در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کرد و قبر
مبارک وی را مستور ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی بر آن اطلاع نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشید و باند بود تا در زمان خلفای بنی عباسی
روزی هارون الرشید شکار کنان به ^{بنا} ساخت عزیمین رسید آنجا شسته بود
آهوان پناه بدان شسته بودند ^ن هر چند چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان شتر انداختند
و بسرا آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیر را از آن
آن دیار از سر آن معنی پرسیدند بگفت از پدران ما با چنین رسیده است
که قبر امیر المؤمنین اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود

و تا زنده بود هر سال زیارت آن مقام لازم الاحرام می آمد القصر چون بنا کردگان
 امیر را به شب برداشته از کوفه برون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود
 دفن کرده باز گشتند جمعی از مجبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند
 چون دیدند که حسن و حسین می آیند ستر برهنه کرده در پاهای ایشان می افتادند
 و می گفتند ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین را چه کردید و ای پام المتقین را
 کجا گذاشتید صاحب زوالفقار کو شاه دلدل سوار کو **نظم**

شهر سیت پر حضرت و غم شهر یار کو	کار سیت بس خراب خداوند کار کو
هفت اختر و چهار گره در مصیبت اند	وا حسرتا خلاصه مهشت و چهار کو
اور روزگار دولت در روز امید بود	آن روز خوش گنج گاشد و آن روز گار کو

پس آن جماعت بسیاری تأسف خوردند و هر چند در آن صحرای گشتند از نزد
 امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما
 از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدو شهر کوفه رسیدند از میان
 ویرانه ها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در
 ویرانه تنها بر خاک افتاده خستی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک
 حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری نالی گفت مردی
 غریب و مجبور و عاجز و حزین و رنجور بهر کاری در مانده و از همه کس بازمانده
 و نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه
 فرزندی نه نخلزاری نه پیوندی گفتند پس بتیاری تو که می کند گفت یک سال است
 که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر
 مشفق مرا تیاری داشتی و چون برادر مهربان نخلزاری من کردی گفتند نام
 آن کس نمی دانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی گفت ای

پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من تعهد حال تو از بهر خدای کنم نه از بهر
 شهرت و ریای کنم گفتند ای پیر رنگ و روی و هیات او چگونه بود گفت من
 نماینده ام از آن نشان نتوانم آما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من
 کرده نداغم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او نمی دانی
 گفت نشانی او آنست که پوسته تهلیل و تبیح کردی و چون آواز تبیح برداشتی
 گویا درهای آسمان بکشادندی و صدای تبیح ^{و تهلیل} شنیدم و چون نزدیک من
 بنشستی گفتی مِسْكِينٌ جَالِسٌ مِسْكِينًا درویشی است که با درویشی
 هم نشینی می کند عَنْ نَيْبٍ جَالِسٍ غَرِيبًا غَرِيبِي است که با غریبی مجالست کند
 شاهزادگان در هم نگرستند و زار زار بگیرستند گفتند این نشانه بابای با
 علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین ^{روز}
 پیدا نیست گفتند ای پیر بد بختی او را ضربتی زد و او از دار عسرو در بسیاری ^{روز}
 انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می ایم پیر بعد از استماع این واقعه بجز و شید
 و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی ^{رضی} تعهد حال من کند
حَسْبُنَا رَضِيَ اللهُ عَنْهَا آن پیر غریب را تسلی می دادند و او اضطراب بسیار

<p>می کرد و می گفت <u>قَطْعَةٌ</u> که آن دلداری ما را زار بگذاشت غریب و عاجز و بی یار بگذاشت</p>	<p>نمی دانم چه کار افتاد ما را درین ویرانه این پیر حسرت را پس گفت ای مخدوم زادگان</p>
--	---

بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند
 بر شما که مرا بسر قبر امیر فرید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست است
 آن پیر را گرفت و حسین دست چپ وی را و بیاوردند تا بسر قبر مقدس
 امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت ای بحق صاحب این

روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر موافق حکم
قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بباد بلیت

ذره بود بخور شیر سید | قطره بود بدریا پوست ها

حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بروی بگریستند و بی تبحیر اوقیام نموده در
حوالی روضه اشرف فن کردند و اشهر روایات آنست که امیر خردان
وقت شست ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن علی
در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلین ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مراد اندازد
و هر که مرانداند بداند که **أَنَا بِنُ الْبَشِيرِ الثَّانِي** منم پیغمبر نبی است
دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند علی مرتضی ام و مادرم
فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست دعوت می کرد و پدرم شمارا بدین
خدای می خواند و من نیز شمارا بهمان می خوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله
برخواست و گفت ای مردمان این مرد پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر
شماست با وی بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی
برنگردید مردمان همه گفتند **سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا** شنودیم و فرمان می بریم پس
بداوند و بر امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بیعت کردند آنکه کس فرستادند تا این بلجم را از
زندان بیاوردند و در پیش منبر بیداشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین این است
این چه بود که کردی و رخه در دین افگندی این بلجم سر بر آورد که ای حسن رضی

رفتنی رفت و بودنی بود **مصرع** | اکنون ناله و آه و افغان چه سود

مراکش تا حاکم شام که دشمن پیر تو بوده و حالا دشمن بست بکنم حسن رضی الله
بسخت بگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسید وی فرو برد و فرا پیش خودش
کشیده ضربتی برگردان وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس

ویرا از مسجد بیرون برده در میان پوریا پیچیده و آتش در روی زدن تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و این بیت

را تعزیت می گفتند نظم
دامن گردون آنک گرم آلا بد بخون
میج دل نیست جز انا الیه راجعون

زین مصیبت جای آن دارد که چشم افتاد
لیک با حکم قضا جان را چو می نقد جمع

باب ششم در بیان

فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال او

ز ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی ماه دوم از ایام اثنا عشرت است وی بو محمد سیدش تقی و سید
وی در مدینه بود در نیمه رمضان سه تلت من الهجرة و جبرئیل عم نام وی را
به دیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته
و در صحیفه رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابل
فاطمه بودم بحسن و حسین رضی الله عنهما در وقتی که اختر تابنده وجود امام حسن رضا
از برج ولایت طلوع نمود و گوید درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت
و طهارت ظهور نمود قطعه

مهر چون تو امان بهیبت خورشید جان
نخواه با نید ازین ماهی درین گوازه

می گشت از افاق طالع که پیش طالع سعد
ملک تا مهد اطفال فلک را می دهندش
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

رسید فی الحال بیاید و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را
در خرقة زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آن حضرت صلی الله علیه و سلم نهادم آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خرقة زرد را بدو را افکند و فرمود که نه باشما عهد کرده ام که
فرزندان مرا در خرقة زرد پیچید من برفتم و خرقة سفید بیاوردم و امام حسن را
برداشته در آن خرقة پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله
علیه و سلم بانگ نماز در گوشش راست وی گفت و قامت در گوشش چپ پی

و از علی پرسید که وی را چه نام نهادی علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی
 گیرم بر شما بتسمیه فرزند ا مادر خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام
 کنم و روایتی آنست که او را مسعی با اسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم
 فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین حال
 جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العالی علی ترا سلام می رساند و می گوید علی
 از تو بمنزله بارون ست از موسی لا انک بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این
 پسر را بنام پسر بارون مسعی گردان پیغامبری صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام
 پرسید که نام پسر بارون چه بود گفت پسر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود
 ای جبرئیل زبان من عربی ست و این لغت عبری ست گفت معنی پسر عربی چیست
 پس او را حسن نام نهاد و در روز مهمت عقیقه کرد از وی بدو کبش اربع و پانزده
 کبش را بقابل داد و سر او را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن
 شبیه ترین مردمان بود بر رسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر
 و از آنس بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفت نبود هیچ کس مانند تر بر رسول
 خدای صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مروی است که روز
 در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول
 صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هَذَا مِنْ ابْنِكَ اِنَّا نَفَرْنَا مِنْهُ
 تَوَانِدُ قَوْلَهُمَا شَيْئًا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی
 علیه وسلم فرمود امام حسن رضی الله عنهما سیرت و سیادت من است و نصیب امام
 حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرفوع به بر این عازب رضی الله
 که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم و حسن بن علی رضی الله عنهما بر روی
 وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُ فَاجِبْهُ

پار خدا یا من او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی
 آگشت که او را دوست می دارم و دوست می دارم کسی را که وی را دوست
 می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که هرگز امام حسن بن علی رضی
 عنهما را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شجبت آنکه در
 با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قینقار رفته بودیم و بعد از مراجعت
 بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکح را بخوانید زمانی بر امام
 حسن رضی در رسید و خود را در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افکند و دست
 بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و سید
 عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهان وی می نهاد و می گفت **اللَّهُمَّ**
إِنِّي أَحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و بهر مز آورده

مثنوی

<p>حسن آمد که جمله حسن ظن بود همه لطف و همه جود و همه علم ها ز رویش ماه روشن خیره مانده که بودی چشمه نوشش همیشه دشن خون جگر با لوده کردند ز غصه گشت خونین سنگ خاره</p>	<p>امامی کو امامت را حسن بود همه حسن و همه خلق و همه حلم شب از موی سیاهش تیره مانده لبش قایم مقام حوض کوثر چنان نوشی بزهر آلوده کردند ز زهرش چون جگر شد پاره پاره</p>
---	--

و در سنن ترمذی مرفوع باین عباس رضی الله عنهما مروی است که حضرت رسول
 صلی الله علیه وسلم حسن را بردوش خود نشانده بود مروی گفت **يَعْلَمُ لِكُلِّ**
مَرْكَبَةٍ يَا عَلَّامُ نِيكُو مَرْكَبِي است که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله
 و سلامه علیه فرمود **وَيَعْلَمُ الْكُلَّ كَيْبُ هُوَ** و او نیز نیکو سواری است

در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن رضی با وی بود گاهی بگردان نظری کرد و گاهی بسوی وی وحی گفت این سپهرن سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح در مناقب حسن رضی سد عنما بسیار است و همین یک نکته که هَمَّا سَرَّيْنَا فَتَنِيَّ مِنَ الدُّنْيَا مُتَبَعَاتِلِ رَاكِبِي سِتٍّ وَ خَيْرَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَا - شُبَّانِ أَهْلِ الْجَنَّةِ رِئِيسِي وَ اَفْرَوَانِي ابُو عَلِيٍّ الْفَضْلُ بْنُ حَسَنِ الطَّبْرَسِيٍّ فِي كِتَابِ اَعْلَامِ التَّوْرِيِّ اُورْدَه منقول از ابن عباس رضی الله عنه که مانند یک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم که فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیزی گریانند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی بخان نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بگری ای فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم نخور و اندوگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان حالادر حظیره بنی النجار و حق سبحانه و فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر پایی خاست و ما با او برخاستیم تا حظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکبال خود را فراستش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را

پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه و سلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بان چیزی که خدای تعالی شرف رزائی داشته ایشان را پس خطبه او فرمود و گفت **أَيُّهَا النَّاسُ خَيْرُ** دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جدّه گفتند بی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جدّه ایشان خدیجه بنت علی است گفتش خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خاله خاله گفتند بی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خاله ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم آبا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانئ بنت ابی طالب است

و چه نیکو گفته اند **مَثْنُونٌ**

صفت حضرت حسین حسن

وان دگر گوهری ست خشنده

وان دگر شمع جان مرقصه

گیسوی این نمونه شب قدر راه

کجاست در همه عالم بدین شرف بسی

هست بر اهل معرفت روشن

آن یکی اختر است تابنده

آن یکی نور دیده نبوه

روی آن صاف تر از لعل بدر

<p>آن یکی ماه آسمان کمال</p>	<p>وان دگر سر بوستان جمال</p>
<p>و امیر المؤمنین حسن فضایل بسیار و مناقب پیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بودند نزول فرمودند خادبان برای امیر المؤمنین حسن دریا یک نخل خشک فرستادند و بر آنجا قرار گرفتند و پسر زبیر همسایه آن نیز در پای نخل دیگر نشستند و آمدند نزدیک سخن گفتند کاشش برین نخل خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تری خواهی پسند گفت آری شاهزاده دست بد عا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که پسند انست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بارور شد شتر بالی که با ایشان بود گفت و است که این سحر است پس زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شده است پس آن نخل بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بر زمین همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مستطوریست و بصحت رسید و نه بروحی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوش نام نموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید مثنوی</p>	
<p>اگر عمری بسیار ایم سخن را سخن گیرم که بسند در عدن نیست سخن گر بگذرد از چهره رخ اخضر کماشش گر چه نزد ماست ظاهرا دو گیتی را وجودش زینت است</p>	<p>نشاید نظم من نعت حسن را سزای وصف اخلاق حسن نیست هسنوز از وصف او باشد فروتر زبان ما ز مدح او دست قاصر نظیر او اگر جوئی حسین است</p>

اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بجوار رحمت ایزدی انتقال
 فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد
 و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی برون رفته است که منتقدان
 مثل او بندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجرب حضرت
 عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته
 و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این
 امت را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم
 بد آنحضرت بیعت کردند اول کسی دست اعتصام در دامن مباحثت می زد
 و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود
 بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت و
 رسیدند و چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید
 با شصت هزار مرد بر عسکر لشکر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن
 برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه برون آمد و بدیر عبدالرحمن
 نزول فرمود و قیس بن سعد را بادوازده هزار سپاه ارنا مدار مقدمه لشکر
 تعیین فرمود و چون بسایاط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد
 تا چهار پایان آسوده شوند از توقف شایزاده جمعی از لشکریان چنان فهم
 کردند که او داعیه حرب ندارد و بارهای فرمود که مرا با کسی منازعه نیست
 و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اسلح ذات البین نزد
 من دوست تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین
 سبب سپاه بروی بشوریدند و بسرا پرده وی درآمده هر چه یافتند
 غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده و ردا

وی را از گردش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی به این نهاد
 و در اثنای راه جراح بن قبیده اسدی که در کعبین نشسته بود یکبار برون تاخت ^{و چندی}
 بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسد و عبد بن فضل طائی با یک یاری
 از کبر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور
 و نالان در قصر ابیض مع این نزول فرمود جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند
 تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه
 کردند لشکر از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفصیل آن طولی دارد
 صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای نرسید و
 ملامت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدمت و
 روی بدمینه نهاد و در خبر بست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت بن
 رسول الله و ابی شام صلح معنی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش که ما خانان
 گنجینههای خدا ایم نه بزر و سیم و لکن بر اسرار علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آنرا ندانند
 و من مصالحه که کردم عرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهل
 و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکند جمیع شیعه من در
 معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند مرا کشتند و بارگاه
 مرا غارت کردند و مرا بر حشم خنجر مجروح گردانیدند و بندهای سوگند که اگر با تمام
 و اشجار بجنگ معاویه می زدم عاقبت این مرا بد و تقویض می بایست کرد
 چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت می کرد و در خواب
 آورده که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک نبی امیه را بر رسول ^{صلوات}
 الله و سلامه علیه نمود و دید ایشان را که بمنبر روی بالا میروند یکی بعد از دیگری بن
 معنی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم دشوار آمد خدای تعالی سوره **إِنَّا غَطَيْنَاكَ**

الگوئی بر و فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند
 و دیگر سوره انا انزلنا فی لیلۃ القدر نازل گردانید و فرمود که لیلۃ
 القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است. راوی گوید که شد
 ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مهالجه روزی
 چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن از سر نزل حیات
 قدم در بادیه فوات نمود به تمیئه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از
 او با شان بصره برانگیختند تا بر طایفه از طایران حسن کج در آن بلده بودند شیخون
 آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاه هزاره
 التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت را بجهت نقض عهد
 از اهل شام استشام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد
 و بهر جا که می رسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرگ و نهی ^{مستند} تا بشهر
 موصل نزول جهل و لقع شد و رئیس موصل عسّم مختار بود و او را سعد موصلی گفتند
 فی الحال که از قدم امام حسن خبر یافت بانزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و
 در بای آنحضرت افتاده و ظایف نیاز عرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است

شد بخت نکوستا عد این بیدل
 گفتم که بوصل با تو بسیارم دل
 و بعد از چند روز متوجه دمشق شد

که مساعد سعادت در باسع
 گوشت بموصل و هالت و اصل
 اینک من اینک دل اینک موصل

با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از ستمگان و عیاران بصره داشت باز
 نمود و جوابهای شافی که مرخصی طلبیدارش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد
 گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جنتی و هوا
 داری کردی و لاف فرمان بری و هوا خواهی زدی ^{دفاذ است} حسن رضی در خانه وی نزول کرد

و قبل از وصول آنحضرت رضی الله عنه و آیه او را بجال دنیا فریب داده بود و همیشه زهر قاتل
 بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعمی یا مشروبلی کرده بخورد و حسن دهن
 آن بی سعادت برای حطام قاتی نظر از نعیم باقی برد و خسته و دین درست را
 بنا درستی چندلی ثبات و بی اعتبار بفر و خسته آن کار را قبول کرده بود چون
 امام حسن رضی الله عنه وی نزول کرد میان بختیگاری بر بسته سه نوبت از آن
 زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار زهر بخوردی شد و جز با در خاطر
 مبارکش می گذشت و بر بوفایی میزبان دلایل روشن مشاهده می نمود
 و بزبان حال مضمون این ادا می نمودم
 بشین غریب بار که یک آشنا نماند
 زین هر دو دل بیگر که در ایام مانماند
 جز سنج و درد و محنت عبور و جفانماند
 از کس وفا جو که بعالم وفا نماند
 حرمت کرانه کرد و وفا از میان رفت
 چند آنکه بگری بجهان کزاف کار
 القصه هر بار که شاهزاده زهر خورد

دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان در مانده بی باعث
 آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرانم هر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی
 نوشتند و مقداری ستم پهلایل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نامی تا ازین
 زهر قدری بوی چشالی که اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران
 آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه پیامی درختی رسیده از شتر فرود آمد
 و طعامی تناول کرد و در دشکم بروی مستولی شده بخورد و درین محل گریگ
 سیاه گرسنه از بیابان برآمده او را پلاک کرد و شترش خفاست که گریزدمه این
 بر درختی پیچیده بود و همانجا ماند مقارن این حال ملازم امام حسن رضی الله عنه از جائی می
 بدین موضع رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متباعد
 صاحبش را جستجوی می فرمود این نامه و همیشه زهر بیرون آمدنی الحان است

بموصول آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد و آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میریان نشود در زیر مصلی نهاد و کس ننمود و آنک مبارکشکل فروخته شده بود و تغیری عظیم در روی پیدا آمده و چهره حصار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم نقل می کرد و مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد صلی الله علیه و سلم دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برخاسته دست پایی حسن را بوسید و گفت یا بن رسول الله ما را دستوری ده تا ازین میریان تو بی پرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید ولی اجازت امام حسن را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مراجع جواب ده گفت بگوی تا چه می برسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با توجه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده ام و حاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را دیده و از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه جور صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من نشستم گفت چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت می کنی و با وی این قصد های اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویران هر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو نوشته زهر بلابل که فرستاده اند آن شخص را نگار کرد و گفت معاذ الله من زین خیر دادم

فی الحال ملازمان سعما در گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رنجور و نالان بروج
 برون آمد و پدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار امام
 حسن احترام داشتی و بطاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرونگذاشتی با همتا
 در مقام دفع وی بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیرهای اندیشیدار و
 کنیزکی رومی ایسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بچه خانها آمد و شد نمودی بتبرک
 مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای ایسونیه بجان حسن بن علی آمد و شد
 می کنی و بازن او جده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جده
 در مدینه با سما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر
 سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار ت بدهم و پنجاه دق مصری برآ
 تو بستانم و اینک بیغانه صد دینار زر بستان ایسونیه چون زر دید و وعده جامه
 سوگندان غلاظ شد و خورد که افشای راز مروان نکند و هر موی که وی را فرماید
 در تمام آن بجان کوشد پس مروان گفت می خواهم که دل شما را از حسن بگردانم
 و گوئی که آوازه حسن و جمال و لطیفی و دلالت تو بشام رسیده است و نزدیک
 حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک به هلاکت رسیده **رباعی**
 نادیده ترا کسی که نام تو شنید | دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
 بانقد غمت صبر و خرد را بفروخت | جان و دل خود بداد و مهر تو خرید
 پس او را بگویی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت و تصرف تو آید
 و مکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین باب
 فکری کنم ایسونیه گفت منت دارم پس از نجاب بیرون آمده روی بخانه شاهزاده
 نهاد و قضا را امام حسن با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جده تنها در
 خانه نشسته بود ایسونیه در آمد و از هر جا سخن در میان آورد و از آنجا که مگر

زنان و تدبیرات فریبسنده ایشان باشد سخن بر ابرو خط کشید مشهوری	زنان زافسونج از افسانه خویش
فروریزند نوشتن صافی از نیش	گر مردم فزونی از دم گرم
همی سازند سنگ خاره را نرم	ز نیزنگ سخن صد رنگ سازند
بیک داد و خاصه نقش بازند	وفاداری مجوی از خوی ایشان
وفارانیست ره در کوی ایشان	

یکی از اکابر علمای مسروده که مکر شیطان رحیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکور است که این کید الشیطان کان ضعیفاً و مکر زنان بی دین در کلامین به سمت عظمت مسطور است که این کید کن عظیم **نظم**

در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد	شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان
کین جامه در آن گردد و آن نعره زنان	از مکر زنان رون بسیار کسان بینی

القصة ایسونیة بمقدمه افسون آتش فریب بر افروخت و برشته دید به وصل دل
اسما را بر جامه محبت نیزید و خت و قصه عشق نیزید و وعده مملکت و تصرف در
خزاین بگوشش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی نیزید
نوشتن کرد و حق صحبت دیرینه حسن رضی و حسن معاشرت او فراموش کرد و بدیت

مبادا کسی از زن مسر جوید | که از شوره بیابان گل نروید

ایسونیة چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت
حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی رضی
در حیات است این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم
و مجاہرت برین صورت اقدام نمودن نمی توانم القصة قدری ز بهر فرستادند
و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی راضی الله علیه وسلم با خود تهمیم داد و از آن
ز بهر قدری با غسل آمیخته بوی خورائید و مضمون این سخن منضمه بطور مجلوه آمد رضی

ای دل قبح زهر سردادم می کش	گریزش سدا و گریه کش
چون نیست شکر جام هلاهل می نوش	چون دست نمی دهد فرج غم می کش

بس حین از خوردن آن عسل شب همه شب نمی نمود و در شکم می کشید و چون صبح بیدار بود و وقت مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفا می دهند توجه نموده خود را در عقبه علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل شریف باز آمد در حق جعه بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از خزانگانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای ترمیل تمام داشت فرمود که بیار اسما برقت و طبق رطب آورد و بعضی بزهر بیا لوده و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه نمانوده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهر آلودنوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست از ان باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریادی کرد و چون روز شد دیگر باره بسروقه مطهره رفت بطیبت

پادشاه در گیت دار الشفا می است	در دمنده انیم اینجا به دروان آمدیم
--------------------------------	------------------------------------

بار دیگر بیکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعه از دیروز که در خانه تو آن رطب ده ام در خود حالهای عجیب مشاهده می کنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من بر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن رطب خشم آورده برخاست و از ان خانه بیرون آمد و برسان حال می گفت رباب

<p>پس ناخوش و تیره روزگاری دارم غرق شده ام میان گرداب بلا</p>	<p>پس در هم بسته کار و باری دارم با آنکه من از جهان کناری دارم</p>
---	--

پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم
یک روز تن درست نبوده ام حالای خواهم که دوسه روزی بموصل روم و آب
و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز بسته
بیا ساید پس با این عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدمت خود رو
بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا بیتج و باز آن
و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابسینائی بود بجا
دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن دشمن
من است و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی من گمان نقتنه نمی برد هیچ به از آن
نیست که بموصل رویم او طرح دوستی فکرم و بوقت فرصت کاری که مقدر من باشد بکنم
پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بر سر آب دادند و برداشته روی بموصل
نهاد و چون رسید بسجده ای که امام حسن آنجا نماز می گذاردی و اظهاری خلوص عقیدت
کرده هر روز آمدی و در عقب حسن نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی
و پهاهای بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را
بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده
باشد و اگر هزار جان داشته باشی یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر
گنارده از مسجد بیرون آمد و بر دکائی در مسجد نشسته پای راست بزلا
پای چپ نهاد و با پانچون سخن مشغول شد آن کوربی بصیرت از مسجد بیرون
آمد و چنین دعای گفت و سرعها بر زمین می نهاد و قضا را آن سنان بر پشت
پای حسن رسید و کور در یافت که سرعها بر پشت پای دست بقولی هر چه تمام

آن سنان را پای می فرو برد و در پیش آن می کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش
 ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند
 تا برنجانند امام رضا فرمود که دست از ویدارید که همچنان بچشم ظاهرا کور است پدیده بان
 نیز نبیناست در روز قیامت نیز کوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند
 بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از درد با آغا
 فریاد کرد می گفت خواستم که دوسر روزی از محنت و بلا و مشقت و غنا و کید
 اعدا و جور این جفا بروم خود هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا این بیاعی

غم می نزدیک قدم ما قدمی	سبحان الله ای وفادار منی
امروز خود سوخته می طلبم	تا هر دو بدر دل بنا لیم

پس جراح را آوردند چون چشمش بر آن زخم افتاد گفت این آهن را بنور
 آب داغ دو صاع چشمش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا بن رسول الله
 بگذاشتید تا آن کور را بخراوند بر ساینیم حسن رضی گفت که او خود مکافات عمل
 خود خواهد یافت و لا یحیی المکن السی الا باهل بیت

بگفتش را به کردگار بسیار تا از او انتقام بستانند
 القصة جراح مرددانا بود و بجا لجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده
 بکشید و یاران در طلب آن تا بینا بودند و او جانی پنهان شده بود تا چهار
 روز بگذشت و صبح بانزدیم بیرون آمده بر راه دمشق می رفت قنار اعباس
 در آن وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته
 می رود چشم عباس بروی افتاد از خشم به لرزه درآمد و عصا را از دست
 وی بستد و بر سر روی وی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود
 تا سرش باز بریند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادر زاده

خود مختار بیاید و مقدار همی بریاوردند و آن کوزول را بسوختند و شاهزاده
 باز متوجه مدینه شد و در وایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان
 گفتگوی هجتها ثابت کرده باز گشت و بعدینه آمد و همچنان رنجور بود و خانه اسما
 آمد و شد نمی کرد و دیگر بار ایسونه مقداری الماس سوده و عقد جواهر پیش
 مروان بنزد اسما آورد و آتشش و تیزتر گردانید و گفت یزید از غم تورنجور است
 و پیغام فرستاده که نوایز آرزو مندی برومی اشتعال یافته که جزیر لال
 وصال منطفی نشود و هواد را شوق بنوعی در سبجان آمده که جزیر شربت

ملاقات نسکین نیاید پلست	شبها که در راه تو ای ماه می کشم
تا روز ناله می کنم و آه می کشم	زود تر می بسازد از کار حسن باز

پرد از تانسیم راحت از گشخ عشرت در روزیدن آید و صبح مراد از اراق آرزو
 در میدان گیر و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد پلست

ادراک وصال تو که مطلوب من است	بروفت مراد دل محصل گر در
-------------------------------	--------------------------

ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بی شک
 از دغدغه او باز ره بی اسما چون درج جواهر بدو این کلمات مرا انگیز شوق آفرینند
 در کار خود فریفته تر گشته بند بر قیل آن امیر کیو پیشتر گزول گردید اما هر چند می کوشید
 می نندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که بخت وی منطری ساخته بودند
 که شب در روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس
 برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم که مرا پیشتر
 طاقت هجران حسن نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بیام
 و باز گردم پس بجای آن منظر بر آمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است
 و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزکان در پایان با

ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعه آهسته بیاید کوزه را
آبی که بر سر یالین حسن بود بر گرفت و دید که سر کوزه را بر کوتی بسته اند و
کرده آن الماس ابران رکوه ریخت و با انگشت مالید تا بر کوه فرو شد و هر
میچ خللی نرسید آنکه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت کسی و راندید اما آنکه
زمانی را حسن فتح از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا
اُختاکا عالی جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه
را در خواب دیدم قدری آب بیارتا و وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن
کوزه آب را که بر سر یالین وی بود بر گرفت و نگاه کرد به روی بود درمی آب
در کشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بنام باره باره شد پس
فرستاد و حسین را بخواند و چون حسین بیاید حسن بغل باز کرد و ویرا کنار
و گفت پدر و باشش که دیدار باقیامت افتاد در **باسم**

ما بار سراق بر نهادیم و شدیم	صد چشمه ز خون دل کشادیم شدیم
کام دل تا تو بودی اندر عالم	ما کام بنا کام بدادیم شدیم

ای برادر عالی جدم پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند
و در رهاض بهشت می گردانیدند و حوری قصور و قصور و افران نورین می نمودند
و جدم می گفت که ای فرزند شاد باشش کم از دست دشمنان خلاصی یافتی و از ریخ
اعادی بر کران شده فریاد شب نوح خواهی بود بسیار شدم و ازین کوزه نیز
آبی بیا شامیدم از حلق تا ناف من بریم برید حسین کوزه برداشت و گفت
تا من بچشم که این چگونه آبی است حسین کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد
تا بشکست و آبها بر ریخت و آن موضع که آب بدو رسید بون بوش آید شاخ
شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک در گرفت و در زمین غلطید

تا آفتاب برآمدتی بروی افتاد و طشتی در پیش می نهادند و پاره پاره جگر و اخشا
از حلق مبارکش برمی آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی هفتاد
هفتاد پاره در طشت افتاد و این حسام فسر باید **عشر**

که زیر گشت از آن آب خوشکوار است
همه ز راه گلور بخت در کنار حسن
منفج لب با قوت آبدار حسن
ز حشر جگر خسته فگار حسن
فغان ز تلخی شهید شکر نثار حسن
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بر بخت لاله و نشین ز نو بهار حسن

گر ریخت سونش لاس بیزه در پیش
در اندرون هفتاد پاره شد جگرش
بر رنگ گونه لاشش ز مرد فسام
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل
لبش که ماه تریاک بود شد بر زهر
ستاره خون بچکاند چشم اگر بیند
بیلغ عترت پیغام بر از خزان ستم

ز موی غالبه بوی بنفشه وار حسن

بنفشه بین سر حسرت نهاده بزرانو

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن بنفشه حسن بر سینه رسید که روی
من بچه رنگ برآمده است گفتند بسیزی میل کرده حسن روی حسین کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین آری و دست در گردن برادر کرد
و روی بر روی نهاد و هر دو برادر بگیرد در آمدند و خروش از حاضران بلند
گفتند یا بن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که جدا صلی الله
علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به رو ضات الجنات در آوردند
و منازل و درجات هر کس ^{کس از آل ایمان} بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوئی یکدیگر یکدیگر
اندازه و بر یک قانون یکی از زمره سبز که شعاع آن چشم مرا خیره می کرد و دیگری
از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع می نمود
من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن و دیگری

از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که
 چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید قهر سینه
 ازان حسرتی که او را زهر دهنده در دم آبخند رنگ رویش سبز گردید و کوهنگ
 سرخ ازان حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر خساره او بخون سرخ
 شود حسین این بگفت حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم بالید
 و بوسه بچوین یکدیگری دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس طاقت
 مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان گریه می کردند و گویا در دیوار
 دران گریه وزاری موافقت می نمودند و اشجار و احوار چون سحاب

بگزار تا بگیریم چون ابر در بهاران
 والحق در مثل این وقایع گریه را منع آن

اشک بار گریان بودند پلیت
 کرسنگ گریه خیزد روز و دراع یاران

گرد و در مانند این مصایب گریهنده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را
 تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عمده اشک ریزی این مصیبت

گر بقدر سوزش من چشم من بگیرستی
 زهره کوتا زهر جام دشمن آوردی بیاد
 خال با قوت لبش کنز زهر شد زنگار فام
 لعل گران خورده اما سینه اش برش
 زان جگر کو پاره پاره گشت اگر گشتی
 در شواهد مذکور است که در وقت وفات

جان سوزیرون تواند آمد غزل
 مرغ و ماهی در غم من تن تن بگیرستی
 وز هر حشر جز هر ابر حسن بگیرستی
 گریه انستی عقیق اندرین بگیرستی
 خون شدی و ز سوز آن فخر ز من بگیرستی
 مرغ زاری کردی و بر یابان بگیرستی

امام حسین برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که
 گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسسی تا وی را بکشی
 گفت آری فرمود که اگر انگس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خداست

از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند
 و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن را پیش از زهر
 دادن پنج بار کار نکرد بروی و در بار هشتم کارگر آمد و حسین رضی الله عنیه را در حاضر
 شده گفت ای برادر اگر دالی که که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری
 افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی رضی الله عنیه نماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا
 عمر نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نمازی نفرموده و جدّه ما
 خدیجه کبری رضی الله عنها بجز شهرت نداشت از اهل بیت ما غم نیاورد و از ما

عمازی نیکو نماید بپیت	رفیتم و غم عشق تو در سینه نهفتم
با هیچکسی حال دل خویش نگفتم	اما در خبر آمده است که اسما بخلوت

طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من ای یار بیوفای جفاکار من بدانکه گرم
 و زردیم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پره
 از روی تو بر نداشتم و مهم تر از به محکم قیامت گذاشتم از خدا ای هیچ شرمت
 نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر در وستان این کنند و با همچو
 یاری و قادر سببی و جنتی این کنند **پایان**

ای یار کسی بی سببی یار کشد	وانگه چو منی یار و قادر کشد
تو دوست گودشمن خوگیر مرا	شمن دشمن خویش را چنین زار کشد

پس روی از او برگردانید و گفت برو که دانم بمبراد نرسی و مقصود و مطلوبی که
 داری نیابی پس این را آواز داد و همه منسرفندان و برادران طلبید و تقوی
 و طاعت و صیت فرمود و لقای هست که ام گلتوم را گفت ای خواهر نامدار من
 و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام گلتوم بفرمود
 تا قاسم را آوردند حسن او را در بر گرفت و روی بر روی وی نهاد

بهای های بگیرست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست حسین خود او را
گفت ^{ای پسر} فلان دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری
و از وی نظر بدری و شفقت بازنداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر
در آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران
و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک
باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتوسپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم
و کلمه شهادت بزرگان مبارک را ندونص و ما عند الله خیر للابرار نصب
العین خاطر عاظم داشته و رایت و این که عندنا لیس فی و حسن ما ی بریم

دوست بر دوست رفت یار بر یار
و احسرتا که سرور و ان از چمن برفت
از شوق گیسویش جگر نا و گشت خون
یعقوب وار دیده زر گس سفید شد

یعنی که نور دیده زهر احسن برفت
وز باجر ویش آب رخ نشتر برفت
کز مصرنا ز یوسف گل پیرهن برفت

برادران به تجنیز و تکفین وی قیام نموده و بر سر کرامت مسینه نهاده به یقین بردند و نزد
جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیر آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده
و بانکه زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی
مردی غیور است تحمل خواهد کرد در بی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما را
خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم دخر و شش آید و بنی
فته کرد که هیچ تدبیر نکین بنی ان دا و آتشی فروخته شود که باب دریای محیط فرو نتوان
پس با اسما پیغام فرستاد که چه نشسته بر خیز و تا پای داری بگیر که حسین در فکر است و اسما
ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمی داشت فی الحال بگریخت و پناه
بخانه مروان برد و مروان او را باد و غلام در کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که اسما

این زن را همان کینه و زینهار زینهار او را جانی فرستید که کسی نربیند و نداند که اگر
 رمزی ازین قصه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیر با یکدیگر در نیام آرمیده
 از خلاف بیرون آید پس فکر آن یارید کرد که اسما این را از آشکارا نکند و پنهانی ما را بر ملا نگوید
 اما چون نامه و اسما بدست رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود و والی شام
 بفرمود تا دو کانه را در بستند و در تمامی دروازه شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان ^{واعاظم}
 ولایت میاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگان بیدارست پس از آن اسما را طلبیدند و از کیفیت
 احوال باز پرسیدند اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول هر دو طعام کردن تا آخر الامر در آب
 افکندن تبفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خوشنودی تو و به محبت نیرید چگونگی بکشم
 و خشم خدای و رسول عذاب و زنج اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد از خدا
 شرم نداشتی از غضب رسول می اندیشیدی دیگر میوان یافته بافته مشکبار عنبر نثار او در هم نگریدی
 و از خسار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد دنیا و روی تو چه لایق محبت
 نیرید باشی تو آخر با جگر گوشت رسول خدای صلی الله علیه و سلم این نوع معامله کردی معلوم است

که با نیرید چه کسی با عی نجور و بجانیا لیز تو + جز فعل خطانیا یا از تو بداند تو طلب و فاحمال است

البته و فانیاید از تو بدان بی دولت بخت برگشته ساعتی سرد پیش افکند و از روزگار مصفا
 حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار گریه
 و گریه در آمد و والی شام گفت که اکنون که خود را بد و زنج افکندی و خدای و رسول بسیار در
 گریه می کنی تا چشمت اگر گریستن تا بینا شود راوی گوید سه شبانه روزی گریست نه آب خورد
 و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدارم و دنیا خود بدست نیاید و نفرین
 شاهزاده در من نکرده و در قم خیر الدنیا و الاخرة ذلک هو الحسن ان

المینین بر صفحه حال من کشیدند مصرع | ازین عصبه گر خون بگیریم رواست
 بعد از سه روز چهار کس از فرمودند که تا او را در دم اسپتی می زدند و می بردند و حکم شد که

اورا بجزیره فیل برید و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی از جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در روبرو و بدان جزیره انگند

و دیگر کسی و نشان نداد مصرع	و از آنکه چنان کند چنین آید پیش بیت
هر که درین بگردنیا ئی کی از دست داد	بی شک محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولاد

وسی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در سنواهد آورده که او امام سیم ستهزار سال این بیت و ابوالایمیه است کنیت او ابو عبیداشد و لقب وی کی و شهید رسید و سبط ولاد در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سلک اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و بیچ فرزندشش ماه متولد شده که زبیده باشد مگر وی بی بی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امام حسین و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پستل هزاره حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود پس خورد و تر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جو بار الکل است لایبیه بالاکشید و آن غنچه همین هدایت بهشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاوده بدینیم هب لی من لک و لیا بگفت رواج ارتباح بر جان پاک ترضی وزید و بشایر فرج و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید قطع

طلوع کرد بتاید حق ز برج کمال	می خجسته رخ و اختر می مبارک فال
ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین	چنانکه تازه شود برگ گل ز بار شمال

مردود قدو مشن حضرت سیدینات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه و تشریف آورد و ایما بنت عمیر او را در خرقه چید بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بانگ ناز در گوشش راست و قامت در گوشش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهادی گفت مراجرات آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که

او را حرب نام کنم و قوی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که آن
 در شهید او سخن سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم متقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و
 گفت یا رسول الله آن پسر بنام یک پسر با رون بنی علیه السلام مسمی گردانیدی این فرزند
 هم باید که هم نام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که پسر دوم با رون چه نام
 داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبرتست و مرا سخن سبحانه لسان عربی میبین
 فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل هم فرمود که یا رسول الله معنی شبیر لغت
 عربی حسین پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد
 وی بدو گویند چنانچه از برادرش کرده بود و فرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن
 نقره نقد فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل به ابفرستاد
 و گفت برو و صیب را تمنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن
 هم بوی برسان چون جبرئیل بیاید حسین بر کینار رسول الله صلی الله علیه و سلم آنحضرت
 بوسه بر علق اومی داد پس جبرئیل م تمنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
 سوال کرد که سبب تمنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع از
 علق این پسر که حالا بوسه گاه هست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر و تیغ چنان
 بخرج خواهند گردانید و شما از واقعه کربلا بعرض خواهد رسانید مصطفی صلی الله علیه و سلم
 گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین بسیار این گریه چیست آنحضرت صلوات
 الله و سلامه علیه جبرئیل ابادی باز گفت و علی خورا نیز سبب خون از فواره دیده سخن
 گرفت و چونان گریان و در بیخ گویان کجوه فاطمه را در آمد چون فاطمه علی خورا گریان دید
 گفت ای پسر عم دای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بخت مست نه زمان اندوه
 و محنت این گریه اگر از شاد بخت بفرمای و اگر از غم است موجب آن را بازنمای مرتضی
 فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل و از زبان جبرئیل
 شنیدی

فاطمه که این سخن استماع فرمود خروستن کرده چادر عصمت بر سر افکنده بچهره پدر در آمد
 و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمع از جنات
 امت ولی رحمان دون جهت که خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جناب هجر
 گردانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه زهرا را آغاز کرد که حسین
 من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بروی چنین ظلمی برود و آنچه فرمود که ای فاطمه این صورت
 در سن کودکی جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که تو باشی و نه من و نه علی باشد
 و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار هجر و شهید ای مظلوم مادر و ای شهید و ای بی سنی در چون
 در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که مصیبت تو قیام نماید و شرایع تعزیت
 تو بجای آرد کاشکی من زنده بودم تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودم و ای گوید که باقی
 آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون
 آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط
 مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از دیده بیارند آه جگر سوزار سینه برکشند طبعیت

زین مصیبت داغها بر سینه سوزان باست	زین عزا صد شعله غم بر ذل بریان باست
------------------------------------	-------------------------------------

شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تنبیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین
 افتاده و زار زاری نالید جبرئیل نزد وی آمد و را بشناخت که از ملائکه آسمان سیم بود
 هفتاد هزار ملک و قطر سن نام داشت جبرئیل گفت ای قطر سن چه حال است که بر تو مشایخ
 می کشم گفت ای روح الامین سخن بجانم مرا کاری فرمود اندک تنها ولی در آن از من واقع
 شد برق غیث درآمد و بروبال من بسوخت دیروز بر سینه عزیز بودم روز دیگر که فرتم طبعیت

وی در کسی نه بد بزیر باس من	و امروز کسی نیست بر سوا س من
-----------------------------	------------------------------

ای جبرئیل کجای می گفت مرا بلا زمت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرستاده اند جهت
 تنبیت موبودی که او را واقع شد قطر سن نالید که چه شود که مرا با خود بری شاید آنوقت

مرا شفاعت کند و پروبال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل و راه همراه بیاورد
 و بعد از ادای تخیل و تهنیت صورت و اقعہ بعض سمانند و در آن محل حسین رضی بر کنا
 رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای قطره اش و خود را در حسین من بمال فطرین
 و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پربا فروبال قبالی یافته پرواز نمود و بصومعه عباد
 خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی
 مرا خیر شدی تا بر رفیقان خود بزین رفتی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب سید که اگر
 آن صورت و قوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو و بر سر قبر وی
 ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنی و ثواب آن آب دیده خود را بدانها که در مصیبت
 وی گریانند بخشید فلرس فرود آمد بزین کربلا و بدانچه او را فرموده بدان مشغول است

زین واقعه دیده ملک گریان است | زین غم دل مهر بر فلک بریان است
 در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض چین و برین
 رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پامشا بست بود با حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم حسن از فرق تا بسینه مانند تر بوده بد آنحضرت صلعم در سنن ترمذی
 بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که
 می فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس که حسین را
 دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار
 دوست می داشت و آن کس که دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در
 آمده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جمع یاران در کوچ می گذشت جماعتی کودکان
 بازی می کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرارفت و از آن میان کودکی را گرفت
 و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کینار نشانند برخی از یاران گفتند یا رسول الله این
 کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز شدی دانیم این کیست و حالش چیست

ای یاران مرا ملامت مکنید که من بجز وزی و پیدم که این کودک با حسین من بازی می کرد
و خاک قسم او بری گرفت و چشم خود می مالید من زان روز با زاورا دوست گرفتم و فردا شرف

وی و پدر و مادر و خوی ابا هم بود حکیم الهی فریاد هم	پسر تفضی امام حسین بود که چو او می نبوده در زمین
مصطفی مروری کشیده بود تفضی بر پریده در خون	عقل در بند عهد پایش نبوده چیریل مدد جنبانش

شیخ بحرال دین ابن الحنطاب جمله آورده و درین خواهد نیز هست که روزی حسن و حسین حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و سلم من
گفت بگیر حسین فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ امی گویی که خرد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم گفت که اینک حیرت حسین امی گوید که حسن را بگیر در عیون آنرا من از حسین رضی و آیت کند

که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک می نشسته بود حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت **مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**

یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی
جز تو آرایش آسمان زمین توچ اند بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابی بدان خدای که
مرا برانگیخته است پیغام برحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آن است که در زمین او را در

بعین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تهمه این حدیث صفت او کلا این
و اسما و ادعیه ایشان است و ابن الحنطاب اسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن محل که
حضرت عزت تعالی شان بهشت را بیا فرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی

بهشت گفت **يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي سَكَنَ الْمَسَاكِينِ** ای پروردگار من چرا مرا
مسکینان و منزل درویشان گردانیدی نذا رسید که یا راضی نشستی که ارکان ترا از راه
گردانم چو حسن و حسین بهشت بدین صورت تعاضد کرد و مباحات نموده گفت **مَرْضِيَّتُكَ مَرْضِيَّتِي**
خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت ارکان آراسته بحسن و حسین اگر عرش مجید است

گوشواره آن جناب حسین اگر در مویش روشن بدوی آن جناب است یکی از عظمای این فرموده است	و حُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ نَهْدٌ
--	---

بهر دو سبط بی هست یده ام روشن دو در درج کرامت دو بدر برج کمال فلک متابع این ملک ثنا گر آن	نظر همانچو هر دو شده جای گیرد در دل من هوای هر دو مرا هست در دل مسکین دو مراهج هدایت دو صدر رسند دین جهان منور از آن زمان مفرین این
---	---

در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 آهویچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبول فرمود ناگاه
 حسن علی بن محمد آمد و آهویچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه و سلم آن آهویچه را در
 زمانی برد حسین پیدا شد دید که برادرش آهویچه دارد با او بازی می کند گفت ای برادر این
 آهویچه از کجا آوردی گفت جدم بن داده است حسین در مسجد دوید و گفت یا جد اکبر
 برادرم را آهویچه دادی مرا ندادی این سخن با عاده می کرد رسول خدای صلوات الله علیه
 علیه و را دلدار می داد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگیرد پس افتاد حسین خواست که
 ناگاه غریب از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهویچه دیدند که بی تحمل می آید و بیجا خود را
 به بلو برو می زد و او را می دو اند تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانید و بزبان فصیح گفت
 یا رسول الله دو بیچه داشتم یکی را صیاد گرفتم و نزدیک تو آوردم یکی با من ماند بدو خورد
 شدم و حالا او را شیر می دادم ندانی بمن رسید بزودی بیچه خود را پیش اندازد و بخدمت رسید
 عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که حسین بیچه دیشوی ایستاده است و برای آهویچه می خواهد که
 بگیرد علامت محبت نظاره او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگیرد همه مقربان
 بگیرند و فریادی آید بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره
 خود را برای می برد یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نور دیدند

برسیدم و بگفتم که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول
صلی الله علیه و سلم آن را هورا دعا گفت و حسین آن آهوی بزرگش کرده همراه برادر بچه دریا
و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه فرسیدای عزیز ملائکه مقربین رسول را لعالین بیعتند
اشک بر جبهه حسین روان گردید با احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر جبهه

رخ که بوسه گشته شاه انبیا باشد
کسی چشمه کوثر عطای جد وی است
روا بود که جگر گوشه رسول خدای
اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده

وی دان ساختند چگونه خواهد بود لفظ
بخاک خون شده بنمان کجا روا باشد
بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد
فنا در غرقه بخون سزین جدا باشد

امام حسین نه در آن مرتبه است که بدست یاری فلم تیز زبان پیرامن تخریر آن توان گشت
و بیای مردی و هم سبک روحی بساط تقریرش توان گشت **قطعه**

صورت مدحت او بر ورق یاری
تو بدین فهم کی از عهد برون مایی

خاتم و هم هوس کرد که تخریر کند
خروش گفت که آن پایه فعت که و را

سجا و تشک با ز نامه حاتم را طی کرده برد فاطر روزگار مسطور است و شجاعتش که در شام
رستم دستان را منسوخ ساخته و شمر از آن در محاربه کربلا گذارشش خواهد یافت در جراید
مذکور است که تشقیرش چون برافروختی بشماره تیغ برق آثار خرمین عجم دشمن خاکسار را
صاعقه وار بسوختی و آب چشمه لطفش چون شرح نمودی غبار جرایم و اوزار را از صفی حال
هر گنه گار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در
تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که **أَعْدَاءُ الْمُتَّقِينَ** یعنی بهشت نامه
کرده شده است ای پرورگار ان **الَّذِينَ يُفْقُونَ أَنفُسَهُمْ** می کنند فی السراء
وَالصَّارِعَاتِ در آسانی و سختی یا تو انگری و درویشی **وَالكَاظِمِينَ الْغَيْظَ** و درویش
خشم و العارفين عن الناس و خوف کنندگانند از مردمان **وَاللَّهُ لِيُحِبَّ الْمُحْسِنِينَ**

و خدای دوست می دارد نیکوکاران را مضمون این حکایت را جمع است باین که روزی
 آن نوباوه بوستان ولایت و با کوره حدیقه هدایت سبط بنی و نجل ولی یعنی حسین بن
 با جمع میمانان از اشرف عرب و عظامی با علم و ادب بر سر خوالی نشسته بودند خادش با کوره
 آتش گرم مجلس آمد و از غایت دماشت پایش بجاشیه بساط برآمد و کاسه بر سرش نهاده
 و بگست و آتشها بر سر روی مبارکش و رحمت شاهزاده از روی تادیت از راه
 و تعذیب در و نگر بست خادم از ترسش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد

الکافین الغیظ حسین بود که خشم فرو خوردم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**
 حسین جواب داد که عفو کردم خادم تمامت بر خواند که **وَاللَّهُ لِيَبْغِ الْمُحْسِنِينَ**
 سبط رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤمنت معیشت

آنکه در سبورت نیکو بودی آدمی ز یاد میان بود
 حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده

تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم مننوی
 یکی مردم نه نکور نیستی خوی نیکو مایه نیکو نیست

را ندند که **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** خدای می داند که چه می باید داد و بکه
 می باید داد و جناب ولایت اتحا حواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب نقل کرده
 آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه باره از پیغامبر صلی الله علیه و سلم باشند و خدا

تعالی در باره ایشان گفته باشد **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**
أَهْلِ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که بی پایان سلسله کسان یار کناره پیداست

و چون مقصود از جمع این اوراق و ایراد بعضی از احوال شخصت است درین مجلس چون
 از ذکر محامد و فضایلش اختصار می رود و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت
 آورده اند که چون شاهزاده حسن فرزند زنگانی ازین منزل فغانی بنزست بر علی و علی

زین خانه بخانه ازین چنین رفتند و اولی شام خواست که خود

کنید پلست آن خط ولایت گرفت

ولی عهد خود گردانید پس این شام و عراق بیعت وی فراسنند و داعیه نمود که اشرف حجاز

نیز در آن معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که
 تفصیل آن از کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بدیند آمد مرا
 مدینه را راضی ساخته در جریده اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صیحت ابا نمودند
 یکی حسین علی دوم عبدالرحمن ابی بکر سیم عبداللہ عمر چهارم عبداللہ زبیر و هر چند از روی
 عنف و غلظت کوشید بطریق لطف و رفق و ملائمت درآمدند بجائی نرسید و رفقابی
 از مدینه طیبه روی بکه مبارکه زادهما اللہ تعظیما و نگریختند و والی شام از عقب ایشان
 و آنجا نیز بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم
 کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده خست از خاکدان دنیا بدار ابطرا کشید

رفت و منزل برگیری برداخت | ارکان دولت معاویه اجتمع نمودند

بر سر حکومت نشانیدند و ندای مارتا و باستیاج خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند
 و درین اثنا جمعی از خواص می بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد
 و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت
 ایا کردند و یا مارتا و ایالت توست و نیاوردند هر نوع توانی بی بیعت خود در آرد و اگر تمام
 عناد و وجدان باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید ابن سخن پس
 قبول نموده نامه نوشت بولید بن عقبه که در آن لاوالی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
 زمین عالم قانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مراد در حال حیات خلیفه خود گردانید
 و من از جرات اولاد ابوتراب و سفک دمای شیخ و شاب می ترسم باید که چون فخری
 این مکتوب با قف شوی الا اهل مدینه بیعت من استانی و رقع دیگر نوشته بود مشعر بانکه از حسین علی
 و عبداللہ عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبداللہ زبیر بیعت مرا بستان و درین باب بهمال منهای

محل تسویف و هنگام تاخیر نیست لطم	فرصت عنایت در عهد بر کشا
چون وقت فوت شد توان این را نسیب	فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد

تا چند شبست دست بدانان توان گزید | و اگر از بیعت من با نمایند سر بای ایشان
را بدار الکت شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا
لله وانا الیه راجعون مرا با فاطمه رضی الله عنها چهار روز نیم فتنه بتعمیل تمام خواند
در آن زمان در بدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده در آن بنا
با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چهار رافی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف کنی
اگر در متابعت متابعت نمودند فوالمطلوب والا بیعت نیز حکم خود را بر ایشان روان
گردان خصوصاً در طلب حسین و این نیز خیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ الی شام افشای
بیعت آن ^{کخلافت} نیز ^{مستحکم} گردان ولید کس بطلب حسین رضی الله عنهما و این نیز بر فرستاد و ایشان در
مدینه بایکدی سخن می گفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند
تا ما از عقب برسیم فرستاده باز گشت و عبد الله زبیر از حسین رسید هیچ می دانی که ولید را چه چاره
حسین گفت بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من اینست در خواب بدم که من بروی نگونیا
شد و اش در سرای می افتاد حالا این خبر رسید وی خواهد که از بیعت زبیر دستا نند این
گفت که اگر حال بنام باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنودم که او بخار و زاری است
و ما بقدر آل سولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان بن سخن بودند که رسول ولید
آمد که امیر انتظار شامی کشد حسین بروی زد که این همه تعیین چیست اگر بچکشی بد من چند می آیم قصه
باز گشته صورت حال بولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین غم نخواهد کرد و نخواهد آمد
ولید گفت خاموش باش که حسین غم نیست هر وعده که کند بوفامقرون گرداند مشغولی
که یکی بر صفت آدمی است ^{او است ترقه مشر} | ^{تاج و فابیر او است} ^{افسوس از فرق فلک بر}
آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفادار
و پاکیزه روزگار حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین
منزل خود شد و کسی از غلامان بوالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بیار لاله

آیند و بر در ساری و ایندیشینید اگر او را بیدیشنو بیلی تحاشی در آید و تا بر شمار روشن نشود که قصد
 قتل من دارند بچکسل تعرض مرسا بندها حضرت عصای سول خدای صلی الله علیه و سلم بگریخته
 روان شد تا بخانه ولید رسیدن وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آید
 را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برید تعظیم کردند حسین بیجای خود قرار گرفت و گفت
 بطلب مرجع بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بعیت اهل بیت تمام در میان آن آوردند
 جواب داد که من نسبت که چون من کسی بنامی بعیت کند فردا که این خبر اشکارا گردد و عامه
 اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بقدیم سیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن بنجیده
 سعادت باز گرد و فردا تشریف حضور از زلال دار مروان گفت ای امیر دست از حسین بردار
 اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی و راجس کن تا بعیت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا
 شش بردارند ^{حسین} غضب مروان بگویند و گفت یا ابن الزرقان ^{الزرقان} کرا زهره باشد که مثل این
 حرکت نسبت من برخاطر گذارند و تو امری کنی که من بردارند هر که قصد من کند روی زمین
 از خون او رنگ کنم پس باین خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالیم و خانه
 یا محل رحمت و مکان آید ملائکه است باینکه شراب می خورد و علایمه انواع فسق از روی ظاهر
 می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بیسینیم که احق اولی بخلای
 کیست چون آن را حسین بلند شد و مردمی که بر در ساری بودند خواستند که بآوردند اما
 نمانده دست بروی نمایند آن جناب نفرین این معنی کرده تبعید از خانه بیرون آمد و موالی
 خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان ولید گفت ای امیر سخن من عمل
 نمودی حسین از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت
 و لیک یا مرقان مرا بکشتن حسین می فرمائی است اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون
 سستی نمایم ای مروان فدای قیامت ترا زوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی باشد شخصی
 خفت میزان او بدین مشابه بود هر آنکه حق غر و علایوم یقوم الحساب بنظر رحمت درونگردد

بعذاب الیم و عقاب عظیم معذرتی نگردد و قطعاً بگردد که سبک کند قصدها و نور چشم سید آدم	روز جزا کشند فرزندی بی شبهه تو که کات جمع است مردان بعد از استماع این سخنان غاموش شدند
---	---

و ولید کرب طلب بعد از تضرع فرستاد و او در آمدن نعل نمود تا شب درآمد و با جمعی از خواص
بر راهی که شایع عام نبود روی بکوه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو تا رسیدن
و ولید صورت حال نیز در نوشت و جواب رسید مگردان باری دیگر دعوت کند و بعد از
دست باز دارد که هر جا که رود اثر خط مابروی خواهد رسید حسین را مصحوب اب نامه بنام
و بی نهایت ما امیدوار باشد که مناصب چند بار زانی خواهد داشت و چون رفته بود
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم اگر نیرید تمامت ریح مسکون را بر روی
من در خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت نیرید برسد
باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام
داد که یابن رسول سدرمان بزبان نامه نیریدی رسید ولی در پی پیغام بقتل تو می فرماید

درین قضیه حیران و در بادیه واقعه گشتانم ره برون شد از کار خود نمی دانم	سحال خویش فرزند مانده و پریشا نم اما چون حسین علی ازین صورت آگاهی یافت
---	---

صبر فرمود تا نزدیک و ببرد و بفرستد و در وقت صلوات الله و سلامه علیه رفته سلام کرد و گفت رسول
منم فرزند فاطمه و بپر دست تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را بر عایت من بصیبت فرمودی
و شرفا و لا خود را در نکته آذ گس کرم الله فی اهل بیته باز نمودی ایشان فرمان
کان کم یکن انگاشتند و مراضای و محروم ولی بهره و مهور بگذاشتند این مجلی بود
پیونفاشی چنان کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت و قایع را بتفصیل بار گویم بسیاری
بگم بیست و بعد از آن نماز اشتغال نمود پس طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز
بر سر تربت مقدس پیشه معلم نور آنحضرت حاضر شد صبح هزاران کس از اعیان و اهل
و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان سر خود را بر قبر قدس آن سرور نهاد و بخواند

رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و حسین را
 بر سینه خویش منضم ساخته بر میان چشمش برداد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است
 در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه شی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من
 امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین و مادر
 و برادر تو همه طول مخزون نزدیک من آمدند و بیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مغموم و اندوهناک
 در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت در جانی سگ آنرا بدون شهت در نتوان یافت ای ابوالعباس
 حسین در خواب گفت یا جنگل که من به رجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا از رجوع بدینا چاره نیست تا شهادت یافته شوی ^{عظیم}
 حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و فرود و صول درجات عالی در
 گوشش بمنزل شرف از مدینه دل برکنده سفر که را با خود راست بداشت و اهل بیت خود را
 جمع کرده صورت واقعه تحریر نمود اقربا و اجاخرین و اندوگین گشتند و حسین شبی دیگر زیارت بر
 خود امام حسین رفت بمقبره یقین و برادر را وداع کرده بسرتیت مادر بزرگوار خود آمد و گفت
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّكَ حَسْبِنَ بَدَاعٌ تَوَامَدَهُ مَتَّازِي لَيْلَى رَوْضَةٍ أَوَّازِي شَنِيدَ
 وَعَلَيْكَ السَّلَامُ أَيُّ مَظْلُومٍ مَادِرٍ وَ أَيُّ شَمِيمَةٍ مَادِرٍ حَسْبِنَ أَيُّ جَازِمَالِي بَكْرِيَّتٍ وَ وِدَاعٍ
 فَرَمُودٍ وَ رُجُوفِ اللَّيْلِ مَرْتَمِدٍ مَقْدَسِ حَضْرَتِ نَبِيِّ صَلَوَاتٍ وَ سَلَامَةٍ عَلَيْهِ أَتَا شَرْطَ وِدَاعٍ بِجَا
 آرَدِ چُونِ سَلَامِ گُفْتُ وَ طَوَافِ فَرَمُودِ وَ نَمَازِ گُذَارِ دُخْوَابِ بَرِ و غَلْبَةِ كَرْدِ دِگَرِ بَارِ حَضْرَتِ
 صَلي الله عليه و سلم در خواب دید که بیاید و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله
 جنای امت بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که
 دیگر زیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن بسی و می بینم که تشنه و گرسنه
 بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو بچروغ شده و مر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین بهترین
 و در کار خود مردانه باشی کسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل خود

معلوم بین کسی با سخن بر خوان بهشت نشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد
 بچینی حسین روایت می کند که در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله
 وسلم زعفرانی شد و موسی مشکبار عین نثارش برگرد و غبار گشت من تبر رسیدم و گفتم یا رسول
 الله این چه حالت است که بر شما پیدا آمد گفت ای نور دیده من ای فرزند پسندیده من این نشانه
 خاک کربلاست پس حسین از خواب آمد و بستانها خود متیقن گشته غریبت حرم مکه حزم کرده و شب
 چهارم شعبان ششم سنین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت
 و از سرگردانی حضرت موسی کلیم اسد و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت
 قبطیان بوی یاد فرموده این آیت می خواند **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّى الْقَالَ**
رَبِّ اجْنُبْنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند
 یا بن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آبرو کج غریبت
 خلد برین ست چرامی روی جواب داد که من باختیار نبی و مومنین **بِکَامِ شَوْقٍ بَدَلِ کَوْمِ یَارِ غُرَبَتِ**
کَرِّ رَوْضَةِ بَهْتِ بَاخْتِیَارِ و کلامی که شانه زده درین باب می فرموده اند نیز در مضمون آن این

<p>سبب است نظم براد دل خود در من سیرت چون بعل بر حذر ز غم لیکن از جور دین جانم مطیع که از مکه می آمد بوی رفتن یاد بن رسول الله فضل حق از همه آفات نغمه دار تو باد</p>	<p>بسیار سفر دانکه مقید گزینم از علم و زین بایتم و گرنه بدین غم و در بعضی از منازل کرده غم سفر لطف خدا یار تو باد بسعاد و سلامت کجا میروی و چه غریبت</p>
--	---

داری حسین فرمود یا عبدالله اکنون باری ز دست ظالمان از شهر خود بیرون
 آمده و وطن و مسکن را پرود کرده و دل از صحبت اجباب و اصحاب برداشته
 روی بگرم و من داخله کان امینا آورده ام که هر روز بنجی و عینی و هر عمت
 محنتی و المی بمن می رسد با عی
 وز من بکس دیگر نمی پردازد
 گردون همه اسباب غم می سازد
 از خاک در جد خودم دور انداخت

چون بار بگرد عالم می تازد	حالا عزیمت مکه دارم چون بد استخارم
آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد و عبدالله گفت	صحت سلامت و انوار عاقبت و کرامت ملازمتا خادمان این حضرت بار بپیت
اقبال مطیع بخت یار را تا وقتی رفتی روزگار را	مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری می بندد
عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بی فایده است بگوئی تا بشنوم	یا این رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر و لاد آدمی بر و در حرم مکه نشین که اهل حرم
دیگری را بر تو اختیار نکنند و زینهار که بگفتا کوفیان مغرور نشوی و بجا پلوسی ایشان فرزند	نیایی که پدر ترا دران دیار شربت شهادت چشایند و با برادرت وفا نکرده انوار محنت
بوی ساینند و من می آمم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طفق	و فاد و دست عمدی نگاه خواهند داشت
که در حبلت این کوفیان مروّت نیست	حسین سخن را تصدیق فرمود و در باره وی دعای خیر کرده و داع نمود و چون منازل
و مراحل پایان رسیده پیش جبال که افتادیم از حال موسی علیه السلام رسیدن او بدین	کرده تلاوت این آیت و لَمْ تَجِدْهُ يَتِيمًا فَآوَى وَ وَاَلَمْ نَجْعَلْ لَكَ خَلْقًا يُسَبِّحُونَ
سواء السَّجِيلِ اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از	رو عین احوال بشتافتند و بیدار غریزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه
مقال گوشتن ایشان با جدال می سازیدیم	دولت وصل تو دایم از خدا می جستیم
کعبه کوی تو از راه صفای جستیم	هر سه گاه با خلاص تمام از سر صدق
دست برداشته بودیم و ترامی جستیم	طاق ابروی تو کان قبس و مشتاقان
گاه و بیگاه به محراب دعای جستیم	و در زلکینه نزول فرمود فوج فوج بپا بر زمین
و چون خبر رفتن حسین علی و این بیزیر بنزید رسیدند بجهت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت	مدینه عزل کرد و ابن لاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن حسین برین

وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم بروی نمازی گذاردند سعید تبرکناگاه
 در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری حسین او را هلاک کنند بگریخت
 رفت و بیزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بکوه میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
 شنیدند که حاکم شام وفات کرده است حسین بن علی از بیعت زید امتناع نموده و چون اقامت
 در مدینه متعذر بوده بکعبه مبارکه عظیمه آمد و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی در
 خانه سلیمان بن حمد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را بیعت خودی خوا
 و او با کرده بضرورت از وطن خود جدا کرده بکوفه رفته و شایسته می شنیدید بیاید و برای او مهید
 در مرکز خود قرار دهد پیش از آن از اشراف کوفه چون سید فرازی و عافیه بن شداد و حبیب بن
 و محمد کثیر و ورقاء عارب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن محف و عبداللّه عقیف و طارق غمشل
 اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بردست قاضی شریح سوگند خوردند که
 در هواداری آل علی تقصیر ننمایند حسین با امامت بر داشته مال جان فدا کنند پس نامه نوشتند از رو
 نیاز مندی مضمون آنکه فلان فلان نخبه بی غایت و سلام مالا کلام می رسانند و می گویند که حسین
 پدشاهی خواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی حکومت گردد و ما که دوستان و شیعه بدویم
 با امامت و خلافت وی رضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب با دشمنان مقاتله کنیم نفس اول
 خود را فایه ذات بی بدل تو گردانیم بوجه اقبال تو چو شایسته فرج و سرور و بخت و جبر که تو امام
 و امام شریک و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است او مرد
 ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او می رود و در روشی سخن او می شنود تنها در قصه امارت
 نشستیم و غیر از عید و جمعه درهای منزل و بسته اگر شایسته شرف قدم از زانی می فرمایند و بقدم گرم بدن
 بچشمی نمایند ما نعمان از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آیم نظم

سپاهای جوان شرفه این همه تیره و گزیر و خنجر بست	ز تو را بیت دولت افراختن ز با لکری کی گران ساختن
چو تیر از کمان کجیل افکنند آسمان بزیرین افکنند	چو با تیغ اهنک سخن آورند ز سنگ آینه آتش بر آون

و هر که از غایت سرکشی چون خمیه بای در دامن طاعت آنحضرت نکند مانند میج خمیه اش طناب بر گردن انگنده و سکه کوفته فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کم ملازمت آنحضرت بر میان

نه بندد بسیار سیاه طفر نپاه آب سیاه در چشمش آرد و بندازد جدا کنیم **نظم**
آنجا که گردن جان سوار و در جنتی آید تو مالک قفا

القصه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق بحال آنکمال شایسته نموده
ای ز دیده دل اندر هوای جانها برسد مشکسای

پس آن نامه را بعد از تبین صلح همدلی و بعد از تبین مسیح بگری دادند و ایشان بلازمت آنحضرت
فرستادند چون این نامه مطالعه فرمود بار سولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز نوشت

آنکه سولان در ترمراجعت می نمودند شراف و روسای کوفه بشین سهر صیداوی و عبدالرحمن
بن عبیدار جی را بطلب امام حسین فرستادند و صاحب ایشان تیب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار را رسا

نموده بودند نورالائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه حسین فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر یاره بالی بن بلالی سبعی و سعید بن عبد الله ششمی با مکتوب بسیار بگردان کردند

و بعد از توجه این جماعت شیب بن بعی معروفه بن قیس و عمرو بن الجراح و جمعی دیگر که در کوفه اختیار
تمام داشتند اتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب فرستادند و این طایفه از

یکدیگر تقبیل عقبه علیه ولایت پناهی فرستادند مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکتوبات تیب
بمضمون مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر خوارزمی در مکتوبی که نوشته بودی چند از منظومات خود از قبل

کوفه آورده و در بیت از آن این **قطعه**
هیچ را نمی نیت ما را جز هم گیسوی تو

برعد و بکشا کمین وز دروستان نصرت
اما چون رسال سل و رسایل کوفیان بر حد افرا

رسید امیرالمؤمنین در جواب ایشان فرشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار
محبت و منظوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدم من

و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانند که من در اسعاف مطلوب و انجام مقصود شما اهل و تاخیر جانیر نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی توجه آن جانب بشوم و بر شما با او که مسلم را یاری دهد و جانب او را فرود گذارید که امامی که کتبا بخدمت اعلم نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدق فاسق و ظالم برایشست آورده اند که علیه عجلتین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان من را آورد و حسین فرمود که ای پسر عباس تو می دانی که پسر دختر رسول خدا ایم بن عباس گفت **اللَّهُمَّ نَعْمَ اللَّهُمَّ نَعْمَ** نعم من و بجزکس اجرت و در عرصه عالم پسر دختر رسول خدا ای نبی و نام و پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برادر بود و تو و اکنون بروی من غیر از تو مردی نبیره پیغمبر صلی الله علیه و سلم باقیست و نصرت و دعای تو بر امت فریضه است حسین گفت یا ابن عباس تو چه کوشی در حق جماعتی که مرا از خان مان و منشاء مولدین بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه محو سازند و قهقشتین داشتند یا بنیاد هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت این عیاش این آیت بیخ خواند که **يُنَادِ عُونَ اللَّهُ وَهُوَ خَادِعُهُمْ** تا آخر گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اجزای من گواهی می دهی که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که می گفت بدان خدا ای کسی جان محمد و قبضه قدرت او است که فرزندان در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که خدا تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلأ افکند ای حسین هر که از تو اعتراض نماید او را در حمان حظی نباشد نصیبی نبیند حسین گفت **اللَّهُمَّ انشأ لی بار خدایا گواه باش ای عباس** گفت جان من تو با سخن تو بان می کنی که از وفات خود خبر می دهی از واقع خویشتر بر آگاه می گردی و از من نصرت و معاونت طلب می کنی ای سجده ای سوگند که پیش تو شمشیر نعم تا هر دو دست من بقیتم هنوز حق از حقوق تو نگذارد به باشم حالا توجه مدینه دارم و ترانیز استدعای می کنم که بیایم و بر سر تربت جمع بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کنی زنده که قرار گیرم و من گرانجا تو ای

بودن هرگز بیرون نیامدی و از نزد نگاه وصال و می محنت خانه فراق نهادی نظر

بیدلان را نیست ره در عشترا با دو وصال	بعد ازین با و فراق و گوشه ویرانه
خان و مان گر گشت ویران کز لقا با او	بر سر کوی بلا داریم محنت خانه

ابن عباس گفت ای حسین چون التماس را در توجه بیدینه ردی کنی باری بر سلسله سبیل کوفیان
مشو و بمواید کاز با ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای ای خود عمل نموده در ار رسال
مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چند آنچه عبد الله عباس میباید گفته و بجای می رسید چه فایده قضای نام خاطر
عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجای می کشید سعادت شهادت در آن صوب بود نظر

باقضای نمی توان آن محنت با قدر نمی توان | هر درسی کز قدر کشاده جز از آن در نمی توان آمد

اما راوی گوید که چون الی که گر پنجه بیدینه رفت و بسوی شام نام فرستاد و از آمدن حسین بگوید و چون
مردم بوی اخبار نمودند زید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت همگی نسبت بر
حسین گماشت و با اهل ای و تدبیر در آن باب مشاوت نمود در کثر الغرایب و رده که سبب است

با حسین در نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر روح است در روز میثاق و صوری در نوع است
اصلی و فرعی در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر روح است

اختلاف در میان اشباح پدید آمده و مخصوص این سخن است که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان
و مطیعان و صالحان مظاہر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفای

و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان نظام هر قدر و غضب خلیکند بر اختلاف درجات ایشان و هر
طایفه را توجه باصل خود است که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحی که مظاہر لطف اند و نسبت

معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میان
ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان ایشان اشباح الفتن می آیند

و بیکدیگر مشتاق می شوند و ارواحی که مظاہر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح
نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر است که فاما تعارف منها ائتلف و ابا

میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان روح کفار و اهل بدعت و هو قریب
مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را شناخته اند و بر وفق آن تناکر امر و در میان ایشان
اختلاف پیدا کرده که ضد یکدیگر اند و مسائت کفر و کفر با اختلاف و بسبب اختلاف آنچه
هر طایفه منصف است نسبت به یکدیگر بطوری رسانند و فی المثنوی مثنوی دوستی دشمنی در میان

از اختلاف و در میثاق و فدا چون جهان کون هم بسته
تنگی در رنگیان هم را و آنکه چنین هم بودند از
چندین چندین و پیوسته رویشا مرد و میثاق را گنبد
این زبان دشمنی هستند و مخالفت کفار با انبیا و

معاندت ایشان را اختیار و مشاجرت فساد با صلح امام ازین جانان نشی شده و آن عداوت همیشه باقی است
لاجرم چون نبرد با مارت نبشت و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد
و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی
اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنانست که عبد مناف چهار سر
داشت و پسر هاشم و عید الشمس امان بود یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان هم چسبیده
بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامم شمشیر و دیهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند
این سخن شخصی از عقلا ی عرب بود گفت بایستی چیزی دیگر جدا کردند چه بدین سبب همیشه میان او
ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر
معنی است تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پس از شمشیر بود در بار بنفاده واقع شد و هاشم او را
از کواخراج فرمود و آنچه میان عبدالمطلب و حرب از مشاجرات پدیدد و آنچه میان ابوسفیان
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از محاربات و وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بن ابی طالب
و آنچه نبرد در بار حسین کرد همیشه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی نبرد با حسین رضید و
سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت او با نمود و امتناع فرمودند و در میان حیات پدرش تمام اطاعت
بر سر حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت دوم آنکه عید الله زبیری
داشت که در آن عصر بن جمال و نشان نمی دادند و خبر او بنید رسید دیده دلش وابسته محبت او شد